



سخرانی العلم نور
حاج حسین خوش لجه

العلم نور

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشيطان العين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبوالقاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته. السلام على الحسين وعلی بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين ورحمة الله و
بركاته

سؤال کردن و عناد نداشتن. عیب نداشتن انتقاد.
مبارزه داشتن آقایى که دکترا دارد با شخصى که فقه

و اصول خوانده. سواد سیاهی است

رفقای عزیز! بعضی ها یک سؤال هایی می کنند، سؤال باید پاسخ را داد. وقتی سؤال شد، آدم باید جواب آن سؤال را بدهد؛ اما آن شخص سؤال کننده عناد نداشته باشد. عناد یک جوری است که نه آن قانع می شود، نه این توان عناد آن را دارد. این یک. انتقاد هم عیب ندارد، من اول صحبتیم بگویم، انتقاد هم عیب ندارد، انتقاد تأیید شده [است]؛ یعنی علمای اعلام، مروج احکام آن ها [انتقاد را] تأیید کردند. اگر این صحبت من، که می خواهیم إن شاء الله، هم این پاسخ سؤال را بدهیم [و] هم انتقاد کنیم. پس از شنوندگان عزیز خواهش می کنم [که] توجه بفرمایند، یک قدری با تفکر، با تأمل و

تفکر توجه بفرمایید. اگر با تفکر این عرض بنده را گوش نکنید، آدم مورد ایراد قرار می گیرد. سؤال می شود که، کسانی هستند که این ها درس خواندند یا هفتاد سال درس خواندند، هشتاد سال درس خواندند، تا حتی به فقه و اصول رسیدند؛ یا این آقا درس خوانده [و] دکتر شده، دکتر دارد [، چطور می شود که معنی قرآن را نمی فهمند؟]. این آقای که دکتر دارد یا دکتر است، ایشان با آن [کسی] که فقه و اصول خوانده، مبارزه دارد. حالا اگر مبارزه خیلی افشاء ندارند، [اما با هم مبارزه دارند، شما توجه بفرمایید! انصافاً] [و] وجداناً بی وجدانی نکنید، ببینید [که] من حقیقت می گویم یا نه؛ چون که آن [شخص] می گوید [که] من دکتر دارم، من دکترم،

من چیزی فهمیدم، نمی دانم خارج رفتم، چرا؟ به درسش می نازد. آن آقای هم که فقه و اصول خوانده، آن هم به فقه و اصولش می نازد. این ها با هم مبارزه دارند. به واقع هم [مبارزه] دارند. نه این زیر بار آن می رود [و] نه آن زیر بار این می رود؛ چون که آن به سوادش می نازد [و] این هم به سوادش [می نازد؛ اما] سواد، سیاهی است. خودتان هم می دانید و گفتند و بزرگان هم گفتند. این وقتی در واقع به سیاهی خودش می نازد، آن هم به سیاهی خودش می نازد. حالا چرا؟

قضیه عُدوه و ابوسفیان و نازیدن هر کدام به کارهایشان و تکذیب شدن آن ها از طرف امیرالمؤمنین و پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

حالا من یک روایت رویش می گذارم که اول صحبتیم [از] شما یک اندازه ای خواهش می کنم [که] فکر کنید. ابوسفیان با عُدوه این ها داشتند در مسجد، خانه خدا [یعنی] مسجدالحرام صحبت می کردند. ابوسفیان می گفت که من هستم که سازمان آب دارم. آخر، این خدا لعنت کرده، بزرگ مگّه بود، سازمان آب را گرفته بود، خمره های خیلی بزرگ تهیه می کرد، ده پانزده روز که حجاج آن جا بودند [به آن ها] آب می داد. عُدوه هم خانه خدا را تعمیر می کرد. او می گفت که جان مردم در دست من است، اگر من آب ندهم، این ها می میرند. آن [یعنی ابوسفیان] هم می گفت باید خانه باشد که تو آب بدهی، پس من کارم مهم تر است. اگر خانه را تعمیر

نکنم [و] این جورى نکنم، خب، خودبه خود [خانه] از بین می رود. امیرالمؤمنین علی آمد [از آن جا] تشریف ببرد، گفت: [این کارها] برای هیچ کدام تان فایده ای ندارد، این ها برای ماوراء شما فایده ای ندارد! آقا جان من! سواد تو و فقه تو به ماوراء وصل نیست، چرا؟ تو به سوادت می نازی، آن هم به سوادش می نازد. حالا این ها خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمدند، ابوسفیان عرض کرد که، گفت: یا رسول الله! باز دوباره علی این حرف ها را [دارد] می زند. گفت: چه حرفی زده؟ گفت: می گوید [که این کارها] برای هیچ کدام تان فایده ندارد. گفت: ابوسفیان! اگر شما این آبی که به مردم می دهی، یکی پول به تو ندهد، [آیا به او] می دهی؟ گفت: نه یا

رسول الله! من خمره تهیه کردم، نفر تهیه کردم، شتر تهیه کردم. گفت: خب، چه فایده‌ای [برای تو] دارد؟! تو داری کسب می‌کنی. به آن [یعنی عدوه] گفت که خب، تو چه می‌گویی؟ گفت: من خانه خدا را تعمیر می‌کنم. گفت: از کجا [پول] می‌آوری؟ گفت: مردم به من می‌دهند. (من این‌جا یک شوخی کردم [و] گفتم [که] ما هم مثل عدوه می‌مانیم، ما کاری نمی‌کنیم! چه کار می‌کنیم که مژدت سر کسی بگذاریم؟!) گفت: خب، تو خرجی‌ات را هم می‌خوری، چه فایده‌ای دارد؟! پس آن [کسی] که به تو می‌دهد، اجر می‌برد، آن پولی که به تو می‌دهد، آن چیزی که به تو می‌دهد، آن [شخص] اجر می‌برد، تو چه اجری داری می‌بری؟!

درس خواندن حاج شیخ عباس و مجتهد شدن. کارساز نبودن درس و خوب بودن آن برای دنیا

حالا توجه بفرمایید! من خواهش می کنم [که] توجه بفرمایید! حالا ممکن است این عالمی که فقه و اصول می خواند، چطور بشود؟ یا آن آقایی که دکترا دارد [و] دکتر است، چطور بشود که [این درس] برایش فایده ای داشته باشد؟ هستند و بودند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من یکی از آن ها را نشان تان می دهم، [این افراد] بودند، آن مرحوم حجّت هم بود. من از این های دیگر مطلع نیستم، از این ها که مطلعم [می گویم]، من آخر نزدیک هفتاد و خلاصه چهار، پنج سالم است، من آن ها که با آن ها بودم را می گویم، من کاری به کار کسی

ندارم. من گفتم من سیاسی نیستم؛ اما فکری هستم. حالا ایشان رفته [و] فقه و اصول خوانده، خدا رحمتش کند این حاج شیخ عباس تهرانی را، نقل کردند، روی منبرها هم نقل کردند، من که نقل نمی کنم. گفت: وقتی مرحوم سید به او گفته بود عباس! برو! تو دیگر از درس من استفاده نمی کنی؛ یعنی مجتهد شدی. حالا ببین می خواهد چه کند؟ این [درس] کارساز نیست، این درس را که تو خواندی، برای دنیایت خوب است؛ خب، دکتر هستی و دکترا داری و عمله نیستی و کار می کنی و زندگی ات مُرتَّب می شود. تو هم آقای که فقه و اصول می خوانی! فدایت بشوم، قربانت بروم، تو هم همین جور هستی. خب، این [شخص] آمده از اول [درس]

می خواند، اگر منبری بشود که خب پول به او می دهند،
روضة خوان بشود، [هم] پول به او می دهند، مدرّس
بشود، [هم] یک حقوقی به او می دهند، حالا هم که
شده به اصطلاح یک مجتهد شده، خب مردم تأمینش
می کنند. این دو نفر از ماوراء اطلاع ندارند.

منافق بودن کسی که می گوید متقی می خواهد به
علماء ایراد کند. جواب گو، روایت و حدیث و قرآن و
خودِ امام است. از ماوراء اطلاع نداشتن علمای
خلقی تا حتی شیخ مفید؛ چون درس را از خلق
گرفته اند

من الآن یکی را بگویم، تا حتی خودِ شیخ مفید از ماوراء

اطلاع ندارد! چون که اتکایش به فقه و اصولش است. ببین آقا جان! ما داریم انتقاد می کنیم، یک کج دهنی بگویند [که] این به علماء کار دارد! اگر تو [حرف] بزنی، تو بی ربط حرف می زنی، تو بی خودی حرف می زنی، توجه کن! ما داریم انتقاد می کنیم، ما داریم جواب سؤال آن آقا را می دهیم که از ما سؤال کرد: چطور می شود [که] بعضی ها معنی قرآن را متوجه نیستند؟ چطور می شود [که] بعضی ها [متوجه] هستند؟ ما [داریم] جواب می دهیم، نه حالا یک کج دهنی بگویند که ایشان می خواهد به علماء یا [به] این ها ایراد کند. تو آخر اگر این حرف را می زنی، منافق هستی، والله! منافقی، «المنافقین أشدُّ مِنْ الْعَذَابِ»، اگر تو این حرف را بزنی،

هر [کسی] که می خواهد بزند، هر [کسی] که این نوار من را گوش می دهد [اگر] این حرف را بزند [منافق است]؛ چون که ما داریم انتقاد می کنیم [و] جواب این آقا را هم می خواهیم بدهیم. من جواب این آقا را بدهم؟ نه! حدیث و روایت می دهد، قرآن مجید می دهد، خود امام می دهد؛ یعنی امیرالمؤمنین علی، خود وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) می دهد؛ ما پیغام به شما می دهیم.

حالا آمده، شخصی را پیش شیخ مفید آوردند، می گوید: من زنم آبستن است، مرده است؛ نه ماهش است. [شیخ مفید] گفت: برو خاکش کن. حالا [شیخ] می بیند [که] یک جوانی آمد و گفت که آقا [امام زمان (عجل الله

فرجه) [می گوید: پهلوی چپش [یعنی آن زن] را بشکاف
[و] بچه را درآور! پس این [شیخ] نمی داند [و] از ماوراء
هم خبر ندارد؛ چون که از فقه و اصول درسی می فهمد.
من پای درس زیاد [از علماء] رفتم، پای درس آقای
گلپایگانی، پای درس آقای حائری، پای درس فیض،
خیلی رفتم. این ها هر چه که می گفتند، می گفت:
مرحوم سید این جور گفته، سید رضی این جور گفته،
شیخ این جور گفته، علامه این جور گفته، از آن ها
می بردند [و] یک چیزی را می ساختند. من همان جا
یک قدری یک وقت ناراحت می شدم؛ پس این ها
معلم شان کیست؟ شیخ مفید معلمش کیست؟
بحرالعلوم. این اقا کیست؟ آقای بروجردی. این ها از

خلق درس می گیرند. توجه بفرمایید! خواهش می کنم [که] توجه بفرمایید! دلم می خواهد [که] توجه بفرمایید! این آقایانی که فقه و اصول می خوانند، این آقایانی که درس می خوانند، درس را از خلق یاد گرفتند. درس خلق به درد خلق می خورد. از ماوراء مطلع نیست. ما از شیخ مفید، شاید بهتر یا بالاتر کم داشته باشیم. حالا ببین این از درسش استفاده کرده، خیلی هم زحمت کشیده، زحمت شان هم روی سر ما.

ما می خواهیم بدانیم درس القایی کجاست؟ فقه و اصول نجات دهنده نیست. اتصال شدن ولایت به فقه و اصول و دو بال برای آدم شدن

ما می خواهیم ببینیم که آن درسی که شما از ماوراء، دست به ماوراء می زنید [که آن درس] یا نوشیدنی یا القایی باشد، آن [درس] کجاست؟ چطور می شود [که] آدم این جوری می شود؟ حالا آن جوان می آید [و] می گوید که این جا پهلوی چپش را بشکاف [و] بچه را درآور، بچه یک قدری بزرگ می شود، توجه بفرمایید! این جا الآن دارد درست می شود، جواب فضولی ها را می گیرد، حالا شیخ مفید چه کار می کند؟ اه! می بیند اگر این کار را کرده بود، خون کرده بود، [برای همین] در خانه اش را می بندد، می فهمد فقه و اصول نجات دهنده نیست! هان! مجتهد شدن، فقه و اصول نجات دهنده نیست! کار است، کسب است، مگر خودتان به ما

نگفتید که این‌ها [یعنی درس خلق و سواد] سیاهی است؟! چطور حالا سفیدی شده است! آخر مگر خودتان نگفتید؟! ما حرف خودتان را به خودتان می‌زنیم. سفیدی چیست؟ ولایت به فقه و اصول اتصال شود، ولایت به دکتر اتصال شود، ولایت به چه چیزی اتصال شود؟ به پروفیسور اتصال شود؛ آن وقت دوتا بال می‌شود. حالا می‌رود [شیخ] آن‌جا می‌خواهد و خانه را، درش را می‌بندد [و] می‌گوید: من اشتباه کارم! من دیگر حرف نمی‌زنم! حالا آقا [امام‌زمان (عجل الله فرجه)] برایش یک پیغامی می‌دهد [و می‌فرماید]: نه! تو حرف بزن، ما هوایت را داریم. ببین نمی‌گوید بزن! ببین چه می‌گوییم! نمی‌گوید بزن، اجازه زدن به او نداده، چه می‌گوید؟

می گوید ما هوایت را داریم یک حرفی بزن، یعنی اگر ما هوایت را نداشته باشیم، توی پرتگاه پرت می شوی؛ هم ساخت که شدی. خیلی توجه بفرمایید، والله! این حرف ها خیلی مهم است؛ اما باید توجه بفرمایید [و] فکر بکنید. حالا چه شد؟ این از این.

قضیه حاج شیخ عباس تهرانی و گرفتن علم از ماوراء

حالا [داشتیم] حاج شیخ عباس تهرانی را می گفتیم، خدا رحمتش کند. حالا که مرحوم سید به او گفته بود برو! این [حاج شیخ عباس] چه شده است؟ مجتهد شده است. حالا می فهمد باید چه کند؟ باید یک علمی از ماوراء بگیرد.

تأیید خلق اشتباه بُود

تأیید دست نور خدا بُود

حالا این حاج شیخ عباس تهرانی را خدا بیامرزد. آقای بُرقعی نقل کرد، بعد از مرگش گفته بود، من هم اعتراض کردم، آقای ایشان هم بود، گفتم: همه اش به ما می گوئید مُرده پرست! شما خودتان مُرده پرستید! جداً به آن ها گفتم. گفتم: چرا تا حالا نگفتید [که] از این مرد استفاده کنند، حالا که مُرده [است]، گفتی، [آیا] برود از قبرش استفاده کند؟! تا می گویی چه، همین طور می گوئید شما مُرده پرستید، یکی می میرد همین طور می زنید [و می گوئید] نمی دانم عالم ما، نمی دانم سرور

ما، «حجة الإسلام»، شما هم مُرده پرستید، چرا نگفتید؟! پول به شما نمی داد؟! [پول] نداشت [که] به شما بدهد. حالا، حالا [حاج شیخ عباس به حرم امام حسین] آمده است و [می گوید:] حسین جان! قربانت بروم! من می خواهم درس ولایت بخوانم، به من درس بده. [امام حسین] گفت: حاج شیخ! آن [کسی] که سر قبر حبیب [بن مظاهر] است، آن اولیای من است، اولیای خداست، برو از آن پرس. رفت دید دارد گدایی می کند [و می گوید:] حبیب جان! من رُو ندارم [که] به این آقای حرف بزنم، این جور کن، این جور کن، این جور کن، دارد می گوید! [حاج شیخ عباس] روی شانه اش زد، [آن اولیای خدا] دید [که] یک شیخ است [که] این جوری

کرد؛ هان؟! [حاج شیخ عباس] قضایا را به او گفت. [آن اولیای خدا] گفت: بیا برویم. رفت آن جای یک کاروان سرا [ست]، دید این جا چه جور است؟ (آره، ویدئویش این جاست و رادیو آن جاست و قالی اش را هم چپ انداخته است، عمامه اش هم روی تلویزیون گذاشته!!! والله! دیدم، نه که ندانم!)

این بنده خدا هم همین طوری بود، دید این جا یک چاله ای است و خاکستر تویش است و آن جاست، آره! [آن اولیای خدا] گفت: حاج شیخ! فردا صبح بیا. ایشان [حاج شیخ] می گفت: تا صبح من خوابم نبرد، توی حیاط راه می رفتم، می رفتم [و می گفتم: خدا! کی صبح می شود [که] من [پیش او] بروم؟ [بالآخره] صبح شد،

[رفتم آن جا و] دیدم [که آن اولیای خدا] صاف خوابیده،
یک چیز هم نوشته [و] روی سینه اش گذاشته [که]
حسین جان! حالا که من رسوا شدم، من را ببر. حالا مگر
حاج شیخ عباس دست برداشت؟ حالا چه کرد؟ آمد [و]
گفت: آقا جان! این اولیای خدایت مُرد، تو که
نمی میری! من را راهنمایی کن! فقه و اصول را، همه را
کنار بگذار! حالا شب خواب دید، [یک طرف] خیمه های
امام حسین [و آن طرف] آن ها [یعنی] یزیدیان، آن ها هم
خیمه ها که آن ها زدند، طرف امام حسین رفت. امام
حسین فوراً تقبّل الله به او گفت، یک اسب [و] یک
شمشیر به او داد [و فرمود:] عباس! حمله کن! گفت: تا
به لشکر حمله کردم، از خواب بیدار شدم. این آقای که

والله! بالله! آقای خمینی دیدنش [یعنی حاج شیخ عباس] آمد، من آن جا بودم، همین [آقای خمینی] دم اتاق نشست، هر کاری کرد، گفت: این جا بیا، گفت: حق استاد [و] شاگردی کجا می رود؟!

بابا! یک همچین آدمی بوده، یک آدم عادی نبوده که، حالا همه علم را کنار ریخت. حالا صحبت می کرد، گفت: من دیدم [که] من نباید بروم بنشینم [و] مرجع بشوم، من باید صحبت کنم، حمله یعنی همین است که می شود. خب، حالا این چه می کند؟ این خبر می دهد. حالا خبر می دهند، از ماوراء خبر به او می دهند. وقتی که این آدم علم خودش را، فقه [و] اصولش را کنار گذاشت، حالا چه چیزی به او می دهد؟ از «العلم نور»

يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» به او می دهد. چه کسی به او می دهد؟ امام حسین . قربانت بروم! چه کسی به تو می دهد؟ آقا امام زمان (عجل الله فرجه) به تو می دهد. کجا می روی این قدر درس می خوانی؟ بیا این [را] هم بخوان .

خدا به فقه و اصول کاری ندارد؛ اصل تأیید شدن است . مدال دادنِ خلق به خودش . آقا علی اکبر که عِلْماً، مَنْطِقاً، خُلُقاً و خَلْقاً شبیه به رسول الله (صلی الله علیه و آله) است . سلمان ، حضرت ابوطالب ، آقا ابوالفضل ، مقداد و علم اولین تا آخرین را داشتن

خب، حالا شما خیال نکنید که این [علم] یک چیزی

است که خدای تبارک و تعالی به هر کسی که بخواهد بدهد، یا آن فقه و اصولش را خوانده، به او داده، نه! خدا احتیاج به فقه و اصول تو ندارد که، خدا احتیاج به دکتری شما ندارد که، احتیاج به آن نمی دانم پرفسوری شما ندارد. خلق این ها را برای خودش درست کرده است، خلق این ها را به خودش مدال می دهد، این ها مدال نیست! مدال چیست؟ چیزی که تأیید بشود. حالا شما ببین این آقا علی اکبر امام حسین، امام حسین [درباره اش] چه می گوید؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چه گفته است؟ «عِلْماً مَنْطِقاً بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله)، شبیهاً بِرَسُولِ اللَّهِ {{صلی}}» این پسر امام است، این موسی مُبرقع هم پسر امام است، پسر جواد الاثمه است.

مگر این‌ها یک نور نیستند؟ چرا هیچ چیزی درباره‌اش [یعنی موسی مُبرقع] نیست؛ [اما] درباره این [یعنی آقا علی اکبر] هست؟ هان؟ چرا سلمان را می‌گویند: «سلمانُ مِنّا أهل البيت»؟ چرا می‌گویند سلمان علم اولین تا آخرین را دارد؟ آقایی که فقه و اصول می‌خوانی! کجا برای تو گفته [که] تو علم اولین تا آخرین داری؟ هان؟! کجا گفته است؟! عزیزان من! چرا مواظب نیستیم؟! واللّٰه! به ماوراء اعتقاد داشته باشید؛ پس او باید بدهد. حضرت ابوطالب کجا رفت درس خواند؟ علم اولین تا آخرین داشت. آقا ابوالفضل علم اولین تا آخرین دارد. مقدار علم اولین تا آخرین دارد. نه این که این از «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو می‌دهد؛ اما علم

اولین تا آخرین را به آن می دهد. چرا؟ ببین چه کار دارد می کند.

علم را به کسی می دهد که آن را صرف دیگران کند نه صرف خودش. امیرالمؤمنین علی و امام زمان (عجل الله فرجه) باید به تو مدال بدهند نه خلق. جریان سلمان و آن شکارها و هل من ناصرش

روایت داریم، همین سلمان یک عده ای آمدند. ببین، این [یعنی سلمان] علم را صرف خودش می کند، تو این [علمی] که به تو داده، می خواهی صرف خودت بکنی! خب به تو نمی دهد [و] تویش می مانی. بابا! به آن می دهد [که] این را صرف خودش بکند، تو صرف

خودش نمی کنی که، خب به تو بدهد [که] چه کنی؟ تو باید الکی چیز کنی و یک چهار نفر یک مدال برایت درست کنند، نمی دانم چه کار کنند، ولش کن. حالا، تو خودت به خودت مدال می دهی، خلق به تو مدال می دهد! علی باید به تو مدال بدهد! آقا جان! امام زمان (عجل الله فرجه) باید به تو مدال بدهد! آن مدال به درد ماوراء می خورد، آن مدال تو را جهنم نمی برد، آن مدال سیّر اهل جهنم است! تو چه مدالی داری؟! این مدال ها مثل همان لباس های می ماند [که] می گنی [و] زمین [می اندازی و] می روی، آن مدال را [هم] آن جا می گذاری. چه مدالی به تو می دهد؟ آن ها به تو می دهند، عزیز من! فدایت بشوم! ببین من چه

می گویم.

حالا سلمان، آمده اند [و به او] می گویند: یا سلمان! اگر بخواهی ما بیاییم علی را قبول کنیم، این مقصد تو را قبول بکنیم، تو باید این شکارها را بگویی بیایند، سرشان را بُری [و] ما بخوریم، بعد هم به آن ها بگو برو، تو که می گویی علی جان می دهد، تو هم که به تو گفتند «سلمانُ منّا أهل البيت»، تو هم که جزء اهل بیت هستی. اشاره کرد چند تا شکار آمدند، روایت داریم: سرهای این ها را بُرید و توی یک قَزْقُون [دیگ] گذاشت و یک دو تا قُلوه [سنگ] هم زیرش گذاشت، از زیرش آتش می آمد. امیرالمؤمنین آمد برود، گفت: سلمان! دیگر از این کارها نکن! گفت: علی! چشم! ببین حالا

این [سلمان] می خواهد چند نفر را چه کند؟ دست شان را بگیرد [و] این طرف بیاورد، دارد این جا خرج می کند، هان! حالا وقتی این کار را کرد، این ها [شکارها را] خوردند و استخوان هایش را گذاشتند و به اجازه ولایت، به اجازه خدا امر کرد: این ها [یعنی شکارها] پریدند [و] رفتند، گفتند: عجب سحری کردی، تو سحر [و] جادو کردی! ببین امیرالمؤمنین این جا می دانست که این ها می گویند [که] سحر [و] جادو می کنی؛ اما آن [سلمان] چه کرد؟ بابا جان! عزیز من! آن دارد، ببین دارد خرج خودش [ولایت] می کند. این سلمان عین امام حسین است، دارد «هل من ناصر» می گوید، این [سلمان] به این جور «هل من ناصر» می گوید، [تا] چهار نفر این طرف

بیایند. اما تو می خواهی چه کنی؟ اگر من داشته باشم،
من می خواهم چه کنم؟ هان؟ می خواهم مؤمن را
خجالت بدهم، می خواهم مردم را خجالت بدهم،
می خواهم بگویم من! به تو بدهد چه کنی؟ حالا.

زیدُ الزّار و قول امام رضا به او. شخصیت خلق
درست نیست، ولایت باید به شما شخصیت بدهد.
اطاعت کردن و پاسخ ولایت. «العلم نورٌ یقذفه الله
فی قلب من یشاء» را به چه کسی می دهد؟

حالا پس بنا شد که این [یعنی دادن علم] تا حتی به
امام زادگی هم نیست! مگر این زید نیست که امام رضا
به او می گوید: برادر! گول مردمان، بقال های مدینه را

نخور که به تو می گویند پدرت امام است، برادرت امام است، [خدا] تو را می سوزاند! [امام] دارد به برادرش می گوید. عزیز من! ما چه چیزی داریم می گوئیم؟! چرا؟ حواسش پیش خلیفه وقت است، از آن کانال می خواهد استفاده کند. آن هم از آن کانال استفاده می کند [که] یک شخصیتی به این می دهد، آن شخصیتی که خلق به او داده، فردا می خواهد [به آن شخصیت] مباحثات کند، آن شخصیت درست نیست. چه کسی باید به تو شخصیت بدهد؟ ولایت به تو بدهد. الآن چه کسی به تو بدهد؟ آقا امام زمان (عجل الله فرجه) به تو بدهد. حالا این مطلب روشن شد یا نه؟ این آقای دکتر هم همین جور است، چطور بشود این جوری

بشود؟ [باید] اطاعت کند، هان! این پروفیسور چه کار بکند؟ [باید] اطاعت کند. وقتی اطاعت کرد؛ آن وقت به او چه می دهد؟ پاسخ به او می دهد، صفات الله دارد. الحمد لله من تملق نگویم، شما همه تان صفات الله دارید. صفات الله به شما چه می دهد؟ نمره می دهد. امر خدا را اطاعت کنید. حالا چطور می شود؟

حالا ببین چه می شود، مگر نداریم در زیارت [که امام زمان (عجل الله فرجه)] می گوید «السلام علیک یا مُطیع لله و لِرَسُولِهِ عَبْدُ الصَّالِح» پدر و مادرم به قربانت؟! بیایید مطیع خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشوید، ما حرف دیگر نداریم که توی این عالم بزنیم. مگر ما یک چیز تازه این جا آوردیم؟ ما می گویم

باباجان! بیایید شهدای کربلا بشوید، چرا شدند؟! این [ها] چه کسی بود[ند]؟! مگر زهیر چه کاره است؟ مگر آن غلام چه کاره است؟ این ها آیه الله بودند؟ این ها فقه خواندند؟ این ها اصول خواندند؟ هان؟ بابا! آن [کسی] که [فقه و اصول] خواند که حسین ما را کشت! آن [کسی] که خواند که حسین ما را کشت! این ها که [فقه و اصول] نخواندند [که] امام زمان (عجل الله فرجه) می گوید پدر و مادرم به قربان تان! باز می گویند تند می شوی، آخر چرا متوجه نیستید؟! آن [کسی] که خواند [مگر حسین گش نشد؟!] مگر شریح قاضی [درس] نخواند؟! شما چه کار دارید می کنید؟! چرا بیدار نمی شوید؟! باز دوباره می گویند چطور این بی سواد آیه

قرآن را می فهمد؟! می خواهی [قرآن را] نفهمد؟
می خواهی آن بفهمد؟ باباجان! عزیزمن! قربان تان
بروم، فدایتان بشوم، بیایید اندیشه داشته باشید،
بیایید فکر داشته باشید، بیایید با فکر کار بکنید.

سواد کانالی است که دنیای شما را اداره می کند.
سواد من دارد. نه فقط فقه و اصول و دکتری، بلکه
باید خودتان را فدای امام زمان (عجل الله فرجه)
کنید؛ آن وقت امام زمان (عجل الله فرجه) خودش را
فدای شما می کند. مطیع بودن اصحاب امام
حسین و پاسخ ولایت به آنها. افشا کردن خدا
ولایت را نه خودش را

«إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ وَالْآخِرَةُ بَقَاءٌ» واللّٰه! به دینم قسم!
صدی نود تای مردم، [برایشان] دنیا بقاست و آخرت فنا
شده است! همین جوری این جوری، این جوری شدید،
چرا این جوری می شویم؟! پس بنا شد که سواد خوب
است، دکتر خوب است، دکتر خوب است، فقه خوب
است، اصول خوب است، باید بخوانید، این ها را باید
فدای ولایت بکنید. تمام این ها را کنار بگذارید [و]
تسلیم امام زمان تان بشوید! آن [سواد] یک کانالی است
که دنیای شما را اداره می کند؛ اما از آن کانال به ماوراء
نخواهید رسید. چرا؟ [سواد] من دارد. چیزی که من
دارد، من را باید کنار بگذاری، بگویی: آقا امام زمان!
تویی! هم ساخت [یعنی همین طور] که هست؛ نه فقه و

اصولت را فدا کنی، نه دکتريت را فدا کنی؛ اين [ها] را فدا کنی، باز چیزی نیست، [باید] خودت را فدا کنی! باید خودمان را فدای آقا امام زمان (عجل الله فرجه) کنیم! آن وقت چه می‌شویم؟ آن [یعنی امام زمان (عجل الله فرجه)] هم خودش را فدایت می‌کند. مگر اصحاب امام حسین این کار را نکردند؟ آقا امام [زمان (عجل الله فرجه)] چه می‌گوید؟ بابا جان من! خیلی حرف است! به روح تمام آیات! به روح قرآن! خیلی این حرف‌ها فکر می‌خواهد! مگر امام زمان (عجل الله فرجه) که می‌گوید پدر و مادرم به قربان‌تان، یک خلقت [دارد] می‌گوید: ای غلام سیاه! ای حبیب بن مظاهر! ای زُهیر! ای بُهیر! [جان خودم و پدر و مادرم] به قربانت! کجا رفتید؟ کجا

رسیدید؟ چرا [این طور است]؟ مطیع است. ولایت به تو پاسخ می دهد. این ها، ولایت هماهنگ است. ولایت با قرآن هماهنگ است، با خدا هماهنگ است. تمام این ها، این ها همه شان در اصل یکی هستند. حالا تو بگو امام حسین [را] هم با خدا یکی کرد! خب عقلت نمی رسد [که] من چه می گویم! خود خدا، امرش خداست، [قبلاً] گفتم [که] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امرش خداست. چرا؟ اگر ما می گوئیم خدا، تو نمی کشی! صریح می گویم [که] نمی کشی. مگر خدا جسم است؟! خدا چه چیزی است؟ خدا چطور است؟ چرا تو این ها را یکی کردی؟ اگر گفتی [خدا را با امام حسین] یکی کردی، [تو] نمی فهمی، والله! به دینم! نمی فهمی! مگر

خدا جسم است که من با آن یکی کردم؟! آن یک قدری بالاتر است [و] این پایین تر! چرا ما نمی فهمیم؟! خدا امرش است، ما امر خدا را قبول داریم. امرش افشاء شده، نه خود خدا! خدا ولایت را افشاء می کند، نه خودش را!! اه! اگر خدا خودش را افشاء کند؛ پس معلوم می شود خودش یک چیزی است، یعنی یک جسمی است. آیا فهمیدی؟! باباجان! من گفتم که یک مُشت [تعدادی] جوان می خواستند این جا بیایند، گفتم: من می خواهم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به شما بگویم، می توانم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به شما بگویم؟! [حالا] من که نمی توانم بگویم، شما را هم نمی پذیرم.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی هیچ مؤثری مؤثر نیست. متقی

و گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به جوان ها. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
گفتن و دنبال تأییدی خلق نرفتن. آدم تسلیم خلق
نباید بشود. ولایتِ هر کسی را خواستن.
امیرالمؤمنین و در دکان میثم رفتن

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی هیچ مؤثری مؤثر نیست. آقا جان! تو
با چه کسی، چند تا مؤثر داری، می توانم بگویم؟!
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حالا بیا، حالا الآن
می گویند [که] این دوباره خودش را پیغمبر (صلی الله
علیه و آله) کرد، هر چه می خواهید بگویید. هر کسی این
حرف را بزند، مثل این است که به قول یارو می گفت که
دریا به دهان سگ نجس نمی شود. من کی می خواهم
خودم را پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کنم؟! مگر اول،

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نگفت «قولوا لا إله إلا الله [تُفْلِحُوا]؟ بگویید لا إله إلا الله [تا رستگار شوید]، ما می توانیم «لا إله إلا الله» به یک جوان بگوییم؟! یک آقای این جا آمد [و] یک پیشنهاد داد که من فلان حسینیّه [را] ساختم و جوان ها را جمع می کنم. گفتم: من هر وقت توانستم به این جوان ها مثل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بگوییم [که گفت قولوا لا إله إلا الله:] بگو لا إله إلا الله؛ [من] می آیم؛ من نمی توانم بگوییم.

رفقای عزیز! ببین «لا إله إلا الله» خیلی مؤثر است، چون که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) «صلوات الله و سلامه علیه» (یک صلوات بفرستید) وقتی ایشان به پیغمبری مبعوث شد، خدای تبارک و تعالی گفت: بگو

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ [تَفْلَحُوا]». پس من الآن خدمت بزرگی تان عرض می کنم، ما اول باید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوییم. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را به این آقا گفتم، گفتم یعنی ما هیچ مؤثری را مؤثر ندانیم. اگر شما یک دانه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتید، دیگر پیش آن ها که تأیید نیستند، دنبالش نمی روی که؛ چون که تو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ات ناقص است، دنبال آن ها می روی. یکی هم مؤثر می دانی [که] دنبالش می روی. من بارها به شما گفتم، گفتم: عزیزان من! ولایتِ هر کسی را بخواهید. آدم تسلیم خلق نباید بشود. یک کارگر تسلیم اُستادش که می شود، می خواهد کار را در ببرد [یعنی یاد بگیرد]! ببین من چه دارم می گویم! راجع به ولایت هیچ کس نباید

تسلیم خلق بشود! خلق خودش باید تسلیم است. مگر آن خلق «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» مگر آن خلق این حرف را قبول ندارد؟! خودش تسلیم است. ما نباید تسلیم خلق بشویم؛ [اما] تسلیم ولایت، چرا، باید بشویم. من به قربان امیرالمؤمنین علی بروم، چرا در دکان میثم می‌رود؟ دارد ولایتش را ترجیح می‌کند، ولایتش را تصدیق می‌کند. من جسارت است این حرف را بزنم، اما می‌زنم. علی تسلیم ولایت است، ولایت کیست؟ خودش است، تسلیم خودش است. هان! این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی این! خب انصافاً کدام مان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتیم؟

معلم دنیا. درس خواندن پیش امام زمان (عجل الله فرجه). کنار گذاشتن امر خود و امر خدا را اطاعت کردن. فرق خلق با ائمه (علیهم السلام)

حالا من دوباره تکرار می کنم، من مبادا یک وقت خدای نخواستہ به علمای اعلام [و] به کسی که فقه و اصول خوانده، خواستم جسارت کنم، من اصلاً توی این فکر نیستم، گفتم [ما] با هم انتقاد کردیم [و] ما جواب سؤال را دادیم. باز دارم می گویم: ما گفتیم [که] آن [سواد] به ماوراء نمی رساند! چون که شما رفتی درس پیش خلق خواندی، خلق به درد دنیایت می خورد، شما باید معلم بینی، [تا] پرفسور بشوی [و] دکتر بشوی، معلم، معلم دنیاست؛ حالا باید چه کار بکنیم؟ آقا جان من! این ها را،

همه را کنار بگذارید، بیایید پیش امام زمان (عجل الله فرجه) بروید [و] درس بخوانید. آن درس چیست؟ امرش را اطاعت کنید، امر خودت را کنار بگذارید. وقتی شما امر خودت را کنار گذاشتی، داری امر آن را اطاعت می کنی. پس من در جای دیگر هم گفتم، گفتم که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امرش، امر خداست. امام امرش، امر خداست. خلق می گوید بیا امر من را اطاعت کن، آن ها [یعنی ائمه (علیهم السلام)] می گویند بیا امر خدا را اطاعت کن. فرق خلق با ائمه ما این است! حالا متوجه باشید عزیزان من! حالا گفتیم ایشان هم می تواند این کار را بکند، همه این ها را کنار بگذارد [و] این طرف بیاید؛ آن وقت ببین چه جوری اش می کند!

آن وقت صفات الله به او می دهد.

مصدق کسی که از «العلم نورٌ یقذفه الله» داده شده:
حاج شیخ عباس و دادن علم به او و فهمیدن آیه
قرآن. ممکن است آدم در بیابان باشد و علم به او
داده شود

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک آیه قرآنی بود
[که] آن دامادش خسروشاهی استخاره کرد، بسم الله هم
نوشته بود. گفت: این استخاره بد است. ببین حالا این
چیست؟ این را چه کرده است؟ این را فراموش کردم [که
بگویم]، وقتی [امر خودش را] کنار گذاشت، حالا به او
می دهد؛ از «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» به او

داده است. حالا گفت، خودش گفت، نمی خواهم اسم بیاورم؛ گفت: پیش سه و چهار تا از علمای مهم آن زمان رفتم، همه بودند؛ آقای صدر بود و آقای نمی دانم فیض بود و آقای کبیر بود. گفتش که یک دفعه حاج شیخ عباس گفت: من به غیر [از] بروجردی هیچ کس را راجع به این قبول ندارم. خودش گفت رفتم به آن گفتم، به آقای بروجردی گفتم: این آقا این جور گفته، این این جور گفته، این جور گفته، حاج شیخ عباس این جور گفته، گفت: [بروجردی] یک فکری کرد [و] گفت: تهرانی درست می گوید، تهرانی درست می گوید. ببین [حاج شیخ عباس] آیه قرآن را می فهمد. از کجا می فهمد؟ از «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»

[می فهمد]، از درسی که خلق به او داده نمی فهمد. حالا ممکن است، بابا توی بیابان است، آن [علم] را به او داده باشد! ممکن است [که] چوپان است، آن [علم] را به او داده باشد. هان؟! به او می دهد؛ آن وقت [آیه قرآن را] متوجه می شود. باباجان! عزیزجان! ما داریم روانه تان می کنیم [و] می گوییم راه این است، ما خلاف که نمی کنیم که، من خلاف کار هستم؛ اما در این حرف خلاف نمی کنم. ما می گوییم راه این است، بیایید آن جا بروید؛ حالا ببینید می فهمید یا نه؟! ما می فهمیم یا نه؟! (یک صلوات بفرستید)

غدير مثل عاشورا بوده است؛ امیرالمؤمنین و بهتر بلد بودن راه های آسمانی از زمینی. در تمام

موقعیات مشکل گشا علی است. فرعون و قصد
کشتن موسی را کردن و دیدن امیرالمؤمنین . منصور
دوانیقی و قصد کشتن امام صادق را کردن

ببین، عزیزان من! من بنا شد [که] یک قدری از غدیر
صحبت بکنم. من به شما گفتم [که] این غدیر مثل
عاشورا بوده است، عاشورا از زمان حضرت آدم، عاشورا
بوده است. این عاشورا نیست که ما حالا چند جور [و]
آن جور عوضش کردیم و این جوری اش می کنیم، نه،
عاشورا بوده است. غدیر هم بوده است. این غدیر، این
غدیر نیست که خدا برای ما، ما چهار نفر که غدیر معلوم
نمی کند. این غدیر بود، حق است، ببین من چه دارم
می گویم، این غدیر بوده است! چرا امیرالمؤمنین علی

می گوید: من راه های آسمانی را بهتر بلد هستم تا زمین؟
[یعنی امیرالمؤمنین] بوده [است]! یکی از بدبختی های
ما این است [که] ما این ها [یعنی ائمه (علیهم السلام)] را
توی خلق می آوریم [و] جزء خلق حساب می کنیم،
این ها که توی خلق نبودند که! مگر امیرالمؤمنین علی
نمی گوید [که] من با همه پیغمبرها آمدم؛ اما با پیغمبر
آخرالزمان (صلی الله علیه و آله) آشکارا آمدم؟!
مشکل گشا این نیست که چهار تا نخود و لوبیا و
نمی دانم نخود و پسته می ستانی [یعنی می خری و به
مردم] می دهی، مشکل گشا علی [است که] با تمام صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر بوده است. هر کجا که آن ها
گیر می افتادند، علی چیز می کرده؛ [یعنی] رفع

مشکل شان را می کرده. روایت صحیح داریم: فرعون یک قصدی برای موسی کرد، یک شخصی را دید، همین ساخت [یعنی همین طور] بدنش بنا کرد [به] چندیدن [یعنی لرزیدن]. از امام صادق سؤال می کند، می گوید: امیرالمؤمنین علی بود. این منصور دوانیقی می خواست جنایت بکند، یک کسی را دید. در تمام موقعیات، مشکل گشا علی است.

قبول داشتن تمام آسمانی ها و ملائکه به غیر از خلق، غدیر را. مخیر بودن بشر و از ملک بالاتر رفتن. شیعه شدن ابراهیم و «سلام الله علیه» شدنش. خدا سلام به ولایتی که درون ابراهیم است می دهد. زیارت مؤمن. غدیر بوده اما غدیر خم، عصاره

امتحان بیست و دو سال زحمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است

حالا ببین من چه می خواهم به شما عرض کنم، پس این غدیر بوده است، تمام ملائکه ها، تمام آسمانی ها به غیر از خلق، غدیر را قبول کردند! چرا؟ خلق مخیر بود. چرا این آدم، مثل یک مؤمن از ملائکه ها بالاتر است؟ چون که مخیر است. اگر مخیر بودنش را کنار گذاشت [و] امر خدا را اطاعت کرد؛ [آن وقت] از ملائک بالاتر است، تا حتی از انبیاء [هم] به غیر از پیغمبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله) [بالاتر است]. چرا ابراهیم برجستگی پیدا کرد؟ شیعه شد. تمام «سلام الله» [علیه که به] ابراهیم [می دهد]، به چه کسی سلام می دهد؟ به علی می دهد.

به آن که تویش است می دهد. مگر نداریم [که] می گوید
یک مؤمنی را زیارت کنی، ثواب دوازده امام، چهارده
معصوم (علیهم السلام) به تو می دهد؟ چرا؟ این مؤمن
محبت دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)
دارد، تو می روی آن نور را زیارت می کنی. این را شما
بدان: اگر به حضرت ابراهیم «سلام الله علیه» می گویند،
سلام به ولایت می کند. حالا شما حسابش را بکن، غدیر
بوده است. حالا این [غدیر خُم] چیست؟ این [غدیر خُم]
عصاره امتحان بیست و دو سال زحمت پیغمبر (صلی
الله علیه و آله) است. بیست و دو سال پیغمبر اکرم
(صلی الله علیه و آله) زحمت کشیده، دنداناش را
شکستند، پایش آسیب دیده، زبانم لال! چقدر خاکستر

روی سرش می ریختند، تمام این ها را تحمل کرده، چرا تحمل کرد؟ چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تحمل کرد؟ مگر، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) [که] نَفْسِ همه خلقت در قبضه قدرتش است، مگر نمی خواست بگوید خشک شد؟! یک وقت یک اشاره کرد، یک کسی یک آهن آن جا برد [که از] بالای مسجد روی سر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بیندازد؛ امر کرد دور گردنش [یعنی دور گردن خودش] گشت، نعره اش بلند شد. دید باز نمی شود که، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد [و] مثل یک حلوا [حلقه آهن را] این جوری اش کرد، همچنین کرد [و آن را] آن جا انداخت. [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] گفت: ببین من می توانم [این کار را] بکنم. آیا

متوجه شدیم [که] چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این همه تحمل کرد؟ وقتی که از «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» نداری، والله! به حضرت عباس قسم! ما آن جوری که باید متوجه بشویم، [متوجه] نشدیم! چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این همه تحمل کرد؟ از برای آن امری که خدا به او کرده بود، یعنی [آن امر] علی بود؛ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] به واسطه آن امری که داشت، تمام این تحمل ها را کرد.

جهاد اصغر و جهاد اکبر. جهاد اکبر، جهاد با نفس است که مبادا نفس شما امیرالمؤمنین علی را قبول نکند. به حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودن؛ اما امرش را قبول نکردن. امر اطاعت کردن و صفات

الله دادن

حالا شما حسابش را بکن، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم هشدار داد، یک جنگی بود [که] شش ماه طول کشید. حالا [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] این ها را همه [را یعنی اصحاب را] پشت مدینه آورد، گفت که این جهاد اصغر است، بیااید مواظب جهاد اکبر باشید. [گفتند:] یا رسول الله! جهاد اکبر چیست؟ [فرمود:] جهاد با نفس. مبادا نفس شما جوری بشود [که] علی را قبول نکنید! والله! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دارد این را می گوید! همان طور هم شد. حالا همه این ها [یعنی اهل تسنن] به حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستند. بابا جان! ببین من دارم چه به شما می گویم. به

دینم قسم! به ایمانم قسم! بی دین از دنیا بروم! چه می دانی [که] چقدر به خدا التماس کردم [و] گفتم: خدایا! شاید [این] نوار آخر من باشد، من دیگر معلوم نیست [که] تا سال دیگر باشم، این [نوار] یک جوری باشد که خیلی برجستگی برای این رفقا داشته باشد. یک جوری باشد که این ها به درد ماوراءشان بخورد. شما خیال کردی [که] من حرف همین طور دارم می زنم، من دست خودم که نیست. آن قدر من التماس کردم [و] گفتم: این [نوار] برجستگی توحیدی داشته باشد. من دارم همین جور که حرف می زنم، می بینم این ها [یعنی این حرف ها] توحیدی است.

حالا چرا این ها، این جمعیت بیست و دو سال دارند

جنگ می کنند، این ها به حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستند؛ [اما] به امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیستند؟! رفقا! همچنین صاف به شما بگویم، الآن ماها هم داریم علی، علی می کنیم، امام زمان امام زمان می کنیم؛ [اما] ما امر را کم اطاعت می کنیم! الآن این امام زمان (عجل الله فرجه) [که در ظاهر] نیست؛ [ولی] امرش که هست، امرش چیست؟ به تو گفته [که] غش معامله نکن، به تو گفته [که] نگاه به زن مردم نکن، به تو گفته [که] گوش به آن چیزهایی که من گفتم نده، به تو گفته [که] خُدعه نکن، به تو گفته [که] معامله رََبّوی نکن، به تو گفته [که] نزول نخور، به تو گفته [که] حرف پدر [و] مادر [ت] را بشنو، به تو گفته [که] یک نفر را

محض ولایتش بخواه، به تو گفته [که] امر خدا را از امر زنت بالاتر بدان! إلی ما شاء الله [یعنی تا آنچه که خدا بخواهد] که ما چقدر این‌ها [یعنی از این امرها] را داریم! کدامش را عمل می‌کنیم؟! هان؟! عزیز من! اگر تو [امر را] اطاعت کردی، به ماوراء می‌رسی. والله! اگر تو [امر را] اطاعت کردی، صفات الله به تو می‌دهد [و] عالمی را می‌بینی.

صفات الله اصْبَغ و شنیدن نغمه‌های بهشت و ناله‌های جهنم. امام زمان (عجل الله فرجه) و روح دادن به فقه و اصول. مخلص بودن علمای اهل تسنن در جهنم؛ اما امتحان کردن عوام‌شان. تبریک گفتن عمر به امیرالمؤمنین در غدیر خم و جلسه

بنی ساعده تشکیل دادن . روز غدیر و آن کسی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت حرف خودت بود یا خدا؟

مگر اصبع نیست [که] خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده؟ ببین به او [صفات الله] داده، آخر اصبع چه کاره است؟ فقه خوانده، اصول خوانده، اصول خوانها! فقه خوانها! دارم به شما می گویم. باباجان! درست است [که] خیلی ترقی کردید، زحمت کشیدید، ما تشکر از شما می کنیم، والله! به دینم! من تقلید می کنم؛ اما بیایید اصبع بشوید! من می خواهم شما اصبع بشوید! حالا [پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] آمده، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او] می گوید: چطوری؟ می گوید:

یا رسول الله! جهنم را دارم می بینم، [و] صدای ناله شان را می شنوم، بهشت را دارم می بینم [و] صدای ناله شان [نغمه شان] را هم می شنوم. می خواهی این ها که دور و برت هستند [را] بگویم [که] چه کاره هستند؟ گفت: لب گزیدش مصطفی! گفت: یعنی که بس! اصبغ! بس است. خب بفرما! این چه جوری شده؟ فقه خوانده؟! اصول خوانده؟! چه چیزی خوانده؟! بیا آرام بگیر! من می گویم [که] این [فقه و اصول] را پرچم نجات نکن! نجات چیز دیگری است. نجات آن است که روح به فقه و اصولت بدهد. چه کسی می دهد؟ امام زمان (عجل الله فرجه) می دهد. چه کسی می دهد؟ امر می دهد؛ پس من جسارت نکردم، من دارم انتقاد می کنم.

حالا عزیز من! گوش بده ببین [که] چه می گویم، هفت میلیون مسلمان دارد «لا إله إلا الله» می گوید، هفت میلیون مسلمان «محمد رسول الله» (صلی الله علیه و آله) می گوید، هفت میلیون مسلمان، بیشترشان مگه می آیند، چه می گویند؟ حاجی ها! چه می گویند؟ لبیک می گویند، به چه کسی لبیک می گویند؟ والله! این حاجی به شیطان لبیک می گوید، [به] شیطان لبیک می گوید. اگر فقه و اصول شما را نجات می دهد، مگر اهل تسنن فقه و اصول نمی خوانند؟! چرا اهل جهنم هستند؟! عزیزان من! ببین من دارم چه به شما می گویم، فقه و اصول خواندن اهل تسنن، این ها در آتش مخلّد هستند، آن عوام شان مخلّد نیستند؛ [خدا

آن‌ها را [امتحان می‌کند. پس فقه و اصولی که ولایت] در
آن [نباشد، چیست؟ مخلّد در جهنم هستی. چرا بیدار
نمی‌شوید؟! [البته] من اهل تسنّن را می‌گویم. آقا جان
من! بیدار باش! قربانت بروم که داری درس می‌خوانی!
ببین چه درسی داری می‌خوانی! کجا داری می‌روی؟!
بیا خودت را دیگر آن‌جا بگذار، ببین عوامِ اهل تسنّن،
بهتر از آن‌ها هستند که فقه و اصول می‌خوانند. خدا
می‌گوید ما آن‌ها را امتحان می‌کنیم؛ اما می‌گوید این‌ها
[یعنی علماء‌شان] اهل آتش هستند. بروید بخوانید
ببینید. حالا ببین من چه دارم به شما می‌گویم! این
هفت میلیون، این‌ها حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله)
را می‌شنوند؛ [اما] امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را

اطاعت نمی کنند. امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چه بود؟ امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آن موقعی که خدای تبارک و تعالی امر کرد: یا محمد! (صلوات بفرستید) باید علی را معرفی کنی! باید معرفی کنی، درست است؟ حالا معرفی کرد. روایت صحیح داریم [که] خدا لعنتش کند این عُمَر [را که] بَخٍ بَخٍ [یعنی تبریک] گفت و آن جلسه بنی ساعده را درست کرد و امر را اطاعت نکرد، من حرفم سر امر است. اتفاقاً یک نفر بود، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت که خودت گفתי یا خدا؟ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] جواب آن [شخص] را داد [و] گفت: خدا. گفت: اگر تو راست می گویی یک آتش بیاید [و] من را بسوزاند، فوراً یک آتش آمد [و] این

[شخص] جزغاله شد. ببین دارد به مردم چه می گوید؟
می گوید خدا گفته است! پس این ها کدام شان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفته بودند؟ هان؟

پس من می گویم: عزیزان من! بیا بید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
بگوییم، دوباره تکرار می کنم، ببین این ها را، این ها به
حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستند؛ [اما] به امر
نیستند! ما هم به حرف هستیم، [یعنی] نماز
می خوانیم، روزه می گیریم، خمس می دهیم، این کارها
را می کنیم؛ اما امرش چیست؟ باباجان! امر کرده [که] تو
الآن نرو، آخرشش صد هزار تومان، پانصد هزار تومان
خرج کن [و] دور این چهارچوب ها بگرد! بیاور [و] به این
بنده خدا بده که ندارد؛ بابا! لامرّوت! به این پدر

بیچاره‌ات که بی‌کار است بده، خبر دارم [که] بابایش
بی‌کار است دارد دوتا سیگار می‌فروشد؛ [اما] این
[خودش] کربلا رفته است. حالا کار دیگر هم می‌کند،
یک پول هم توی دستش می‌گذارند، آن هیچ‌چیز، آن
یک حرف دیگر است. من اسم کسی را نمی‌آورم. عزیز
من! فدایت بشوم! کجا می‌روی؟! تو هر سال مگه
می‌روی [که] چه کنی؟ [بیا] امر را اطاعت کن.

**شکرانه رفقا. جسارت به مقصد خدا کردن و کافر
حربی شدن و خدا کافر اعلام‌شان کرد**

حالا شما اگر امر را اطاعت کنید، شما هم همان هستی،
از «العلم یقذفه الله فی قلب من یشاء» به تو می‌دهد، ما

حرف مان سر این است: عزیزان من! والله! بالله! تالله!
من به این اهل مجلس نمی گویم، این نوار من را کس
دیگری [هم] می شنود، شما الآن همه تان زیر این
آسمان، بهترین مردم هستید، من شهادت می دهم، هم
امر را اطاعت می کنید [و هم] شما صفات الله دارید. من
یک وقت خیال نکنید [که] یک گوشه [و] کنایه به
شماها بزنم، اگر من [گوشه و کنایه] بزنم خدا من را
نیامرزد، من این نوار را می فهمم [که] من بعد مردم
می شنوند [و] افشاء خواهد شد. الآن ما در دسترس کسی
نمی گذاریم؛ [اما] من بعد افشاء خواهد شد. دوباره تکرار
می کنم، ببین این ها حرف می شنیدند، [اما] امر را
اطاعت نکردند، خب همه اهل آتش شدند. حالا آن ها

چه جور شدند؟ من منظورم این است، ببین تا این‌ها جسارت به ولایت نکرده بودند [و] کافر حربی نبودند، خدا این‌ها را کافر اعلام نمی کرد. وقتی که زهرای عزیز (علیها السلام) را زدند، وقتی محسن را کشتند، وقتی طناب گردن علی انداختند، وقتی خالد بن ولید شمشیر بالای سر علی گرفت، خدا یک دفعه افشایشان کرد [و] گفت: این‌ها بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) کافر شدند! چرا؟ جسارت به ولایت کردند! جسارت به چه کسی کردند؟ به امر خدا کردند. جسارت به چه کسی کردند؟ به مقصد خدا کردند. [آن وقت] خدا کافر اعلام‌شان کرد. عزیزان من! [این‌ها] به چه چیزی کافر شدند؟ کافر به ولایت شدند. بیایید ما متوجه باشیم [که]

مبادا این جووری باشیم! عزیزان من! فدایتان بشوم،
بیابید شب و روز فکر کنید. وقتی که کافر حربی شدند،
خدا کافر اعلام شان کرد.

کار کردن و رضایت خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و
آله) را در نظر گرفتن. آخر الزمان، خیلی خانه هم دیگر
نروید! رفت و آمد کردن با رَحِمِ خود. رَحِمِ کیست؟

ما یک عده ای هستیم [که] الحمد لله شکر رب العالمین
این جووری نیستیم، ما یک نقصانی داریم، این نقصان
هم إن شاء الله امیدوارم که رفعش بشود، الآن می خواهید
یک کاری بکنید، ببینید خدا راضی است، پیغمبر (صلی
الله علیه و آله) راضی است؛ [آن وقت آن کار را بکنید.]

باباجان! عزیز من! رضایت خانم هایتان را این جا بگذارید، رضایت رفقاییت را این جا بگذار، رفقا که آن ها که دعوت می کنند، نمی دانم ما مثل آن بشویم، فلان بشویم، چرا می گوید آخرالزمان با هم دیگر خیلی خانه هم دیگر نروید؟ چرا؟ الآن می روی می بینی این یک تلویزیون دارد، یک تلویزیون رنگی دارد، خانم می گوید همان را برای من بخر. هان؟ این الآن آن جا می رود، شب، آخرتفریحی است، من دارم می بینم [و] این را به شما بگویم، یک چیزهایی است که بی حیاگری می شود [که] من بگویم؛ اگر نه خوب وارد هستم، دارم توی بعضی بازاری ها می بینم؛ اما تو خانگی هستی. بعضی بازاری ها را دارم می بینم [که] چه منظره عشق بازی

دارند می کنند. این [تلویزیون] دارد، آن هم می آید
شطرنج بازی می کند، تو آن [را] هم می خواهی، پس چه
می گوید؟ می گوید کم رفت و آمد کن! می گوید با رَحِم
خودت رفت و آمد کن! رَحِم چه کسی است؟ آن [کسی]
که ما [ائمه (علیهم السلام)] را قبول دارد. رَحِم چه کسی
است؟ آن [کسی] که پیرو ما [اهل بیت] است. بابا! اگر
[پیرو] نیست، [با او] رفت و آمد نکن! آن رَحِم تو نیست،
رَحِم چه کسی است؟ آن [کسی] است که امر را اطاعت
کند.

**حسد و کینه داشتن هفت میلیون نفر و دنبال آن دو
نفر رفتن. حسد حسنات را می خورد، مثل آتشی که
هیزم را بخورد. مبادا حسد و کینه داشته باشید؛**

اتصال به آنها می شوید. چرا با ولایت کینه داشتند؟
دو آرزویی که عمر داشت و به آن نرسید. به فکر
هم دیگر بودن و حزب الله شدن

حالا عزیزان من! ببین من دوباره تکرار می کنم، آخر چرا
هفت میلیون رفتند؟ این ها کینه داشتند! این ها جنگ
می کردند، به حرف رسول الله (صلی الله علیه و آله)
بودند، کینه ولایت داشتند! چرا کینه ولایت داشتند؟
[امیرالمؤمنین] یک انگشتر می دهد [و] آیه هَلْ أتی
[برایش] نازل می شود، نماز [پیغمبر (صلی الله علیه و
آله)] این جوری است، [دارد قضا می شود، می گوید:
علی جان!] گُره [خورشید] را برگردان، [امیرالمؤمنین]
یک اشاره می کند، گُره برمی گردد، [امیرالمؤمنین] [در

یوم الخندق] یک شمشیر می زند، جبرئیل می آید] و می گوید: «ضربة علی [أفضل [من] عبادة ثقلین»، [در لیلۃ المبیت] یک نفّس می کشد أفضل [من] عبادة ثقلین، آن ها می گویند [برای فتح] خیبر را، چقدر [افراد را] روانه کردند؛ [اما] همه برگشتند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: فردا پرچم را دست کسی می دهم که فتح کننده خیبر باشد.

خدا عمر [را] لعنتش کند، گفت: من چند تا آرزو دارم؛ [اما] به آن ها نرسیدم. گفت: چرا؟ گفت: یکی دلم می خواست که فتح خیبر با من باشد، یکی را هم [این که] دلم می خواست زهرا (علیها السلام) زن من باشد. خاک بر سرت کنند! هان! چرا؟ بین این ها

همان جا با ولایت کینه داشتند. رفقای عزیز! این که به ما می گوید که حسد، حسنات را می خورد، مثل آتشی که هیزم را بخورد، مبادا حسد داشته باشید! مبادا کینه داشته باشید! [آن وقت] ما اتصال به آن ها می شویم! به وجود امام زمان! من اگر یکی [چیزی] نداشته باشد [و] مطلع باشم، مگر خوابم می برد؟! آن چه که بتوانم کمکش می کنم، اگر هر کدام [از] شماها؛ یعنی خانواده تان، بچه کوچک تان، شیر خوار تان، این بچه چیز فلانی، اگر بدانی من چقدر اصلاً دعا کردم، گریه کردم، ختم گرفتم، مگر این برادر فلانی چه فایده ای برای من دارد؟ هان؟ کجا من را اداره می کند؟! اما من شیعه هستم، می بینم این شیعه است [و] این ناراحت

است، من [هم] ناراحتم. ما باید با هم این جوری باشیم! آن وقت شما حزب الله می شوی! یعنی حزب خدا. چرا ما متوجه نیستیم؟! این ها چه کار کردند؟ حالا ببین چه شد!

امیرالمؤمنین و حرفش را در چاه زدن. افشا شدن حرف های چاه در زمان ظهور امام زمان (عجل الله فرجه). لیاقت نداشتن مردم. تولید جلسه بنی ساعده حسین گشی بود

حالا می گویند که چرا امیرالمؤمنین علی می رود حرفش را توی چاه می زند [و] به این ها نمی زند؟ بگویم به چه کسی بزند؟! آخر امیرالمؤمنین به چه کسی بزند؟! به

زهرا کُش بزند؟! به امام حسن کُش بزند؟! به حسین کُش بزند؟! آخر چرا این حرف ها را می زنید؟! خب این [یعنی امیرالمؤمنین این را] می دانست، آخر آدم به چه کسی بزند؟! امیرالمؤمنین به چه کسی بزند؟! خب این حرف ها را توی چاه می زند. حالا [به] کمیل هم [همین را] می گوید، می گوید: تو هم برو توی چاه [حرف] بزن. این حرف های توی چاه یعنی چه؟ زمانی بشود امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید [و] این چاه مثل بلبل، حرف های علی را به تمام خلقت افشاء کند! این، تمام این حرف ها که علی توی چاه زده، زمانی بشود که مثل چاهی که یوسف از تویش درآمد، ولایت از تویش درآمد، تمام این حرف ها به تمام خلقت افشاء بشود! اه! چه

داری می گویی؟! علی بی خود این حرف ها را توی چاه می زند؟! کسی لیاقتش را نداشته است. امیرالمؤمنین علی می دانست [که] این ها چه چیزی هستند، این ها خبیث اند، خبثت دارند، یک اسلامی برداشتند و هوهو می کنند و روی مقصد خودشان راه می روند. تولید آن جلسه بنی ساعده، حسین گُشی شد! این است که عزیزان من! من دارم به شما می گویم.

تأیید خلق اشتباه بُود

تأیید دست نور خدا بُود

حالا الآن ببین مثلاً مثل دو روز دیگر، ببین چه خبر است؟! جشن می گیرند و چراغانی می کنند و شیرینی

می‌خورند و آیا یک حرفی هم زده می‌شود که این بشر نجات پیدا کند؟! آیا یک حرفی زده می‌شود که این بشر به خود بیاید؟! آیا یک حرفی زده می‌شود که امام‌زمان (عجل الله فرجه) راضی باشد؟! آیا یک حرفی زده می‌شود که زهرای عزیز (علیها السلام) دلش خوش بشود؟! چه خبر است؟! چه خبر است؟!

خوش‌ترین و بدترین روز برای امیرالمؤمنین . دنبال تأییدی خدا رفتن نه دنبال تأییدی خلق . مدال دادن به آن‌هایی که دنبال خلق نرفتند: راه دادن زهرای عزیز (علیها السلام) آن‌ها را در خانه‌اش . بلال حرم سرا شد . آمدن عمر و ابابکر به خانه زهرای عزیز (علیها السلام) و رُوبرگرداندن حضرت از آن‌ها

به علی «علیه السلام» گفتند: چه روزی به تو خوش گذشت [و] چه روزی بد؟ گفت: آن روزی که روی دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودم، روزی از آن روز بهتر نبود که خدا من را تأیید کرد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) من را تأیید کرد، جبرئیل من را [تأیید کرد]. بابا! [علی] تأیید بوده! ببین من چه دارم به شما می گویم، عزیزان من! به قرآن! خدا می داند [که] من می خواهم داد بکشم، مگر علی تأیید نبود؟! ببین دارد به تو چه می گوید! می گوید: دنبال تأییدی خلق نرو! بیا برو [دنبال] تأیید پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، بیا برو [دنبال] تأیید نور خدا؛ آن من را تأیید کرد، گفت: روزی از آن روز بهتر نبود. یا علی! کی به تو بد گذشت؟ گفت:

روزی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت، این «رحمةٌ للعالمین» در ظاهر از دنیا رفت. چرا بد به او گذشت؟ می دانست [که] مردم چه کاره می شوند! چه جور می شود! دارد غصه مردم را می خورد.

حالا انصافاً [و] وجداناً در هر ابعادی خوب است [که] ما علی را ول [یعنی رها] کنیم؟! خوب است [که] ما دست از ولایت برداریم؟! پی [یعنی دنبال] این آشغال کاری ها برویم؟! پی شهوت برویم؟ این ها خوب است؟! خوب است [که] این آقا را ناراضی کنیم؟! خوب است [که] این همسر عزیزش، زهرای عزیز (علیها السلام) را ناراضی کنیم؟! چرا ما بیدار نمی شویم؟! قربان تان بروم، آن ها [یی] که نرفتند، چه مقامی پیدا کردند؟ آن ها [یی]

که [پی آش و پلو رفتند، چه مقامی پیدا کردند؟!]
وقتی که آن جور شد؛ آن وقت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه
و آله) وقتی نرفت، آن وقت مدال به آن ها دادند، وقتی
که این قضایا پیش آمد و نرفت، مدال دادند، چه مدالی
به مقداد داد؟ چه مدالی به بلال داد؟ بلال حرم سرا شد،
زهرا ی عزیز (علیها السلام) پی بلال روانه کرد، در
خانه اش راه داد! حالا این دو نفر [یعنی عمرو و ابابکر]
آمدند، روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند،
[زهرا ی عزیز (علیها السلام)] گفت: [علی جان!] این ها
[یعنی] آن دو نفر [به خانه ام] نیایند؛ اما [امیرالمؤمنین]
گفت: زهرا جان! این دو نفر ول نمی کنند. گفت:
علی جان! برای این که تو ناراحت نشوی [و] این ها

اذیت نکنند، [به خانه ام] بیایند [تا] یک ذره بُغض شان به تو کم بشود. حالا که [این دو نفر] آمد، [زهرا ی عزیز (علیها السلام)] چه کار کرد؟ رویش را [از آن ها] برگرداند. [عمر] گفت: زهرا! رویت را [از ما] برمی گردانی. گفت: یادت است [که] پدرم گفت هر [کسی] که من را اذیت کند [و] من را آزار کند؛ یعنی زهرا ی من را [اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است؟ گفت: آری! (خدا لعنتش کند!) حضرت فرمود: یادت هست که پدرم گفت رضایت زهرا، رضایت من است و رضایت من، رضایت خداست، هر کس که زهرا از دستش ناراضی باشد، خدا از او ناراضی است. خدایا! تو شاهد باش و بدان که من از این دو نفر راضی نیستم.

وقتی که از خانه حضرت بیرون آمدند، ابابکر گریه کرد!
عمر به او گفت: تو خلیفه اسلامی! چرا یک زن تو را
ناراحت کرده؟!]

یا علی